



روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران صاحب امتیاز و مدیر مسئول: مهدی رحمانیان نشانی: میدان آرژانتین، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف تلفن: ۸۸۶۵۴۳۹۱-۲-۳۲-۳۲-۸۸۸۱۴۳۳۰ نامبر: ۸۸۶۵۸۵۷۵-۸۸۸۴۱۳۷۹-۸۸۸۱۴۳۳۰ تلفن: ۶۶۱۸۲۱۳۰-۵-۴۴۵۴۵۰۷۶ چاپ: نشر روز تاب تلفن: ۴۴۵۴۵۰۷۶ www.sharghneshpaper.ir

تهران : اذان ظهر ۱۲:۰۹ اذان مغرب ۱۷:۲۳ اذان صبح فردا ۵:۴۵ طلوع آفتاب ۷:۱۴

پرسش از فرهنگ

کالبد جاودان

ناصر فکوهی



■ آیا با نابودی کالبد انسانی می‌توان ذهنیت فرهنگی درونش را نیز نابود کرد؟ تقابل میان «جسم» و «روح» از قدیمی‌ترین ایام و باستانی‌ترین نوشته‌ها در اندیشه انسانی به صورتی وسواس‌انگیز مشاهده می‌شود. اسطوره «کسیر جوانی» که می‌توان آن را به صورتی جهانشمول در فرهنگ‌هایی بسیار دور از یکدیگر بازیافت، خود گویای بازتابی از وسواس می‌تواند باشد. تحمل‌ناپذیری این «واقعیت» یا حتی این «احتمال» که پایان بدن، به مفهوم پایان فکر باشد، هم از این رو پنداره «جاودانگی» نیز اسطوره‌ای جهانشمول را ساخته است تا شاید کلبوس فرارسیدن مرگ و «شغال» تدریجی بدن به وسیله آن «هاتوانی» و «پیری» و «پیری‌زی نهایی و بی‌شک آن را از ذهن و کشش انسان‌ها بیرون براند. از فوکو در تبارشناسی‌های خود تا انسان‌شناسان و جامعه‌شناسان مدرنی چون داوید لو بروتون، بسیاری از متفکران بر رویکردی اساسی در رابطه تقلبی جسم و روح از لحاظ فرهنگی انگشت گذاشته‌اند. فوکو با تشریح دقیق و گاه بی‌رحمانه شکنجه‌های قرون وسطایی بر آن است که پوچی و بی‌معنایی سطحی این تهاجم سهمگین نسبت به گوشت و پوست، این جنون «آدم‌خوارانه» نسبت به همنوع را، در بعد اسطوره‌ای آن در وسوسه تحمل‌ناپذیر به تلاوم هستی در فراسوی گوشت و پوست دیگری، نشان دهد. کالبد تخریب‌شده، نابودی دیگری است اما تضمینی برای به‌فراموشی سپردن تخریب محتوم کالبد خودی. دیگری، به گفته سارتر، جهنمی واقعی، درآورد و تحمل‌ناپذیر است («درهای بسته»، لوبروتون، همین تفکر و رویکرد را در مفهوم «درد» می‌جوید، که هرچند پیوندی انکارناپذیر با «شکنجه» دارد. درد پایانی ولو موقت برای فرهنگ است و جسم دردکشیده، می‌تواند تا حدنی ذهنی خویش پیش رود. اما دقیقاً تمام پیچیدگی فرهنگ در این نکته است که هرچند درد و مرگ، پایانی برای آن به حساب می‌آیند، اما این پایان لزوماً پایانی موقت باشد که به «رایشی» دوباره در قالب‌هایی دیگر منجر شود اما این بار قالب‌هایی که غیرقابل تخریب هستند زیرا خود از جنس ذهن، اسطوره، اندیشه و پنداره و روند، نتیجه آنکه تخریب کالبد در اینجا می‌تواند به نتیجه‌ای معکوس یا آنچه عامل تخریب‌کننده در پی‌اش هستند، یعنی نفی هویت «دیگری» در ذهنیت فرهنگی تمایزدهنده آن منجر شود و برعکس، آن هویت را از قالی فردی، محدود، قابل دسترسی و طبعاً دستکاری، به قالی اثیری، به دور از دسترس، ابدی و به ذهنیت کامل بدل کند که درد و تخریب خود بدل به بخشی افسانه‌ای از حافظه تاریخی آن شوند. در اینجا «حافظه تاریخی» یا «مکان حافظه» به وراثت‌ای کلیتی و سحراًرمی بدل می‌شود. پرسش در این میان آن است که چرا سیستم اجتماعی وارد چنین فرآیندی می‌شود؟ پاسخ همان است که در فرآیند دیالکتیک میان کالبد تخریب‌کننده/ کالبد تخریب‌شونده شاهد آن هستیم: تلاش برای جاودانگی و از میان بردن حس و آگاهی نسبت به «بستی» به مثابه تنها قطعیت قابل تصور، سیستم اجتماعی، قادر نیست براساس نیستی به مثابه هدف غایی تلاوم بیابد، هم از این رو است که سیستم‌های توتالیتری کمونیستی (در شوروی پیشین) و فاشیستی (در آلمان هیتلری) نه تنها سیستم‌هایی ویرانگر نسبت به دیگران بودند، بلکه در نهایت به سیستم‌های خودویرانگر نیز تبدیل شدند: آدم‌خواری که به قول هانری لوفیور (که این را درباره سرمایه‌داری می‌گوید)، آن گاه که همه دیگران را خورد، چاره‌ای جز آن ندارد که دست و پا و کالبد خویش را نیز تا حد مرگ بخورد. در نهایت پاسخ به این پرسش را می‌توان چنان داد: همان‌گونه که کالبد فیزیکی یک کنشگر اجتماعی تلاومی بیولوژیک از سایر کالبد‌های بیولوژیک است که با میلیاردها سلول مادی، ژن و یازمانده‌های فیزیکی به آنها متصل بوده، هست و خواهد ماند، فرهنگ و ذهنیت درون او، حتی با قدرتی بیشتر نه‌تنها چنین روابطی را با بیرون از خود داشته و دارد و بنابراین فراتر از کالبد به حیات ذهنی خود به مثابه قطعاتی در ذهنیت‌های دیگر ادامه می‌دهد، اما فراتر از این رابطه، چنین ذهنیت و پنداره‌ای می‌تواند از خلال فرآیندی از فرازش (sublimation) که خود حاصل تخریبی سیستماتیک تا حد نفی کامل فیزیک (مرگ) شود، حیاتی استثنایی، کارمزوماتیک، اسطوره‌ای بیابد و قدرتی که بی‌شک فراتر از تصور خود او، تخریب‌کنندگان و ستایش‌کنندگان‌اش باشد.

رویداد

بررسی حجم‌های شهری با حضور مجسمه‌سازان

■ موزه دکتر سندوزی اولین نشست «هنرهای تجسمی و شهر» را با سخنرانی بهروز دارش و حمید شائسن برگزار خواهد کرد. این نشست امروز ساعت ۱۶:۳۰ در سالن اجتماعات موزه هنر امام‌علی(ع) برگزار می‌شود علاقه‌مندان می‌توانند به آدرس خیابان ولیعصر(عج)، روبه‌روی بزرگراه نیایش، خیابان اسفندیار، شماره ۳۵، سالن اجتماعات مراجعه کنند.

شرق

روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران صاحب امتیاز و مدیر مسئول: مهدی رحمانیان نشانی: میدان آرژانتین، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف تلفن: ۸۸۶۵۴۳۹۱-۲-۳۲-۳۲-۸۸۸۱۴۳۳۰ نامبر: ۸۸۶۵۸۵۷۵-۸۸۸۴۱۳۷۹-۸۸۸۱۴۳۳۰ تلفن: ۶۶۱۸۲۱۳۰-۵-۴۴۵۴۵۰۷۶ چاپ: نشر روز تاب تلفن: ۴۴۵۴۵۰۷۶ www.sharghneshpaper.ir

تهران : اذان ظهر ۱۲:۰۹ اذان مغرب ۱۷:۲۳ اذان صبح فردا ۵:۴۵ طلوع آفتاب ۷:۱۴

مرگ مولف

نگاهی به زندگی نیما یوشیج

از جان گذشته به مقصود می‌رسد



محمد شمس لنگرودی

امروز روزی است که نیما یوشیج جهان را بدرود گفت. نکته قابل یادآوری در این روز آن است که پس از این همه سال گمان بر این است هنوز کتاب جامعی درباره زندگی او نوشته نشده است، در حالی که من سال‌ها قبل زندگینامه‌ای رمان‌گونه از او نوشتم به نام «نیما یوشیج» که دو بار توسط نشر قصه منتشر شد، اما به دلیل توزیع نامناسبش در آن زمان چندان دیده نشد. در این روز خاصی می‌خواهم نوید دهم که بار دیگر این کتاب با عنوان «از جان گذشته به مقصود می‌رسد» توسط انتشارات ایلیا در رشت منتشر شده

و هفته آینده توزیع می‌شود. درباره این کتاب باید بگویم تا به امروز هر چه کتاب درباره نیما نوشته شده از نوشته خود نیما که زندگی‌اش را به صورت جسته و گریخته تا سال ۱۳۳۳ روایت کرده بود، بهره برده در حالی که اثر من، اثری درباره تمام زندگی اوست که با استفاده از یادداشت‌های روزانه، نامه‌ها، مقالات و آثار تئوریک نیما جمع‌آوری شده و تا آخر زندگی او را در بر می‌گیرد. گمان من بر این است که خواننده این کتاب، پس

شر اکیم یوشیج



من شبیه به رودخانه‌یی هستم که هر کس می‌تواند به تون خود از آن آب بردارد امروز، سالروز آرامش و سکوت بزرگمرد کوهستان و کماندار بزرگ مازندران است. روز ۱۳ دی سال ۱۳۹۰ مطابق با سوم ژانویه سال ۲۰۱۲ سالروز آرامش و

از به پایان رساندن آن کاملاً درک می‌کند که نیما در چه تاریکخانه غمناک و چندان آوری با پشتکار و صبر و امید قطعی به پیروزی‌اش زندگی کرد، کار کرده و نوشته است.

خواننده این کتاب در این اثر، نیمایی را درک می‌کند که زندگی دردناکش او را به بدینی هولناکی دچار کرده، که در وری آن به غیر از آینده روشن خود شاعر، هیچ رنگ روشن دیگری پیدا نیست. جالب است بدانید که نیما در پایان عمر به دو نفر بیشتر اطمینان نداشت، یکی آقایی بود به اسم «ناعم گیلانی» که من او را یافتم و با او گفت‌وگو کردم و دیگری که هیچ وقت او را نشناختم و ندانستم کیست. به تعبیر خود نیما «آن جوان کردستانی» بوده و غیر از این دو به کسی اعتماد نداشته است.

زندگی نیما یادآور آن شعر شاملو است که می‌گوید: ... به عصری چنین بزرگ سفر را در سرفه نان نیز هم بدان دشواری به پیش می‌یابد برد که در قلمرو نام...

و باز تابید آن گفته شاملوست که «کار کردن در این کشورها، تونل زدن در کوه ناممکن‌هاست»؛ ناممکنی که نیما به آن دست یافت.

سالروز آرامش و سکوت بزرگمرد کوهستان

سکوت ابدی و جاودان بزرگمرد شعر و ادب فارسی نیما یوشیج بر همه فرزندان بیدارچشم و آزاداندیش سرزمین ایران گرمی و یادش پرآوازه و راهش هموار تا قراز قله‌های شعر و ادب تا طلوع طلایی خورشید در آسمان صاف و تنش گرمای عشق و محبت و دوستی یکرنگ در دل‌ها.

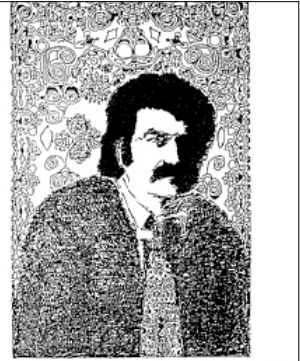
هر روز صبحدم به شتایی رقاض دور زن و مست جامی در دست برمی‌کشد ندای دلآویز: بیدار بیدار ای اسیر به خفته بیدار... www.nima-ba-sheragimiyoushij.in

تولدی دیگر

غلامحسین ساعدی ۷۶ زمستان قبل به دنیا آمد

نویسنده جز با قرص خواب، نمی‌خوابد

مرد (نویسنده) کمر همت به نابودی حیوانات می‌بندد. آنها را با انواع حیل قلع‌وقمع می‌کند و زمانی که سر آسوده بر بالین می‌گذارد آرام‌آرام و در نهان شبکه صدفی کوچکی، در کنار پله‌ها رشد می‌کند تا تبدیل به آن جانور با شبکه‌عظیمی شود که خانه-میهن- را از بن و ریشه براندازد. شکل دیگر این هراس فکری در کارها نیست می‌کند، در لابه‌لای قصه‌ها- یا تبدیل موجودی سه موجود عجیب دیگر در «وای بر مغلوب»، بجه‌ای متولد می‌شود که مثل میمون از درخت بالا می‌رود یا در ترس و لرز که لاشه یک مرغ دریایی، کله‌ای شبیه جغد فضای قصه را می‌پیماید. مثل: اسکندر و سمندر در گردباد یا مولوس کور پوس. بارزترین نمود هراس با ورود حیوانات ساعدی سه عرصه تمامی نوشته‌ها جان یافته است. حیوان‌های کوچک ساعدی که در قصه‌های اولیه او حضوری اتفاقی و نامحسوس دارند و گاه به‌صورت موشی تنها، با چشمان نافذ و ریز و معصوم نگاه می‌کنند بعدها تبدیل به پشه‌های بالدار و کرم‌های موزاری و کم‌کم با هجوم کلبوس‌ها، حجم حیوانات در کارها گسترش یافته و خواب‌های نوسنده را کوتاه و آشفته می‌کند تا جایی که نویسنده جز با قرص خواب، نمی‌خواید. هجوم حیوانات، تمامی فضا را در آخرین نوشته‌اش، مولوس کورپوس می‌پوشاند. حمله و هجوم انواع حشرات و حیوانات خزنده و پرنده و جهنده از تمامی قصه‌ها جمع شده به درون این فیلمنامه سرازیر می‌شوند و آنچنان ذهن و موضوع را اشغال می‌کنند که جایی برای زندگی انسان باقی نمی‌ماند. و به تعبیر من این حیوانات بلغنده و نابود کننده، شاید سیاست‌گرایی ناخواسته ساعدی است که در کارهایش تجسد هجوم و نابودی یافته و کمر به امحای نویسنده بسته است.



تجسّدی عینی می‌یابد و با استفاده از این فضای مشابه و کلبوس‌وار پهره‌ای به نهایت، از این سفر می‌برد و ترس مردم جهون و رشد خرافه‌ها را در قصه‌های آنها‌نشا می‌کند. او «هل هوا» را با تخیل خود و با ترس‌های ناشناخته خود و جن‌زدگان و دیوانگانی که بارها در تیمارستان‌ها به تیمارشان پرداخته یکسو می‌بیند. جهان ذهنی او پر از همه‌هم و صدهای عجیب‌وغریب و آواهای ناشناخته و حیوانات ناشنا می‌شود. او ماندن و تقدیری بودن را در جنوب بهتر می‌آزماید و در کارهایش نقشی بدان‌ها می‌دهد. غیرفعال و کند‌نشته‌بر سکوی تقدیر به امید فرجی از آسمان بازمین.

«بخشی از مقاله «جهان‌بینی ساعدی» در کتاب آماده چاپ «تکه قبل از تکه شدن، تکه بعد از تکه شدن»



شنبه ۱۳ دی ۱۳۹۰ - ۱۳۹۰ صفر ۱۴۳۳ - ۳ ژانویه ۲۰۱۲ - سال نهم - شماره پیاپی ۱۴۳۳ - شماره ۵۰۹ دوره جدید - ۲۰ صفحه

کارگردان «شرلوک هلمز» در گذشت

«پیتر هاموند» کارگردان سریال‌های کارآگاهی «شرلوک هلمز» و «بازرس مورس» در ماه اکتبر ۲۰۱۱ درگذشت، اما خبر فوت او به‌تازگی اعلام شد. «پیتر هاموند» کارگردان سریال‌های معروفی چون «شرلوک هلمز»، «انتقام‌جویان» و «بازرس مورس» دوازدهم اکتبر ۲۰۱۱ در سن ۸۷سالگی در لندن درگذشت، اما این خبر روز گذشته اعلام شد. این فیلمساز انگلیسی که کار خود را از بازیگری شروع کرد، در سال ۱۹۴۵ نقش فرعی را در فیلم «جاده واترلو» ایفا کرد.

ابوعطا

چرا باید کریسمس را می‌باشد و چرا؟

هادی چپردار



■ البته بر هر کسی که فکرش را بکنید واضح و مبرهن می‌باشد که کریسمس در زبان خارجی به معنی عید نوروز می‌باشد. البته این را ما نمی‌گوییم، بلکه هم‌شاگردی‌مان پورساحلی که همه فامیل‌هایش در خارج‌های مختلف مانند آلمان و ترکیه و ونزوئلا می‌باشند می‌گوید. همچنین پورساحلی می‌گوید که ریشه کریسمس یک کلمه فارسی می‌باشد و اصلش اشمشدارپس یا اسپسدارمز بوده می‌باشد که در طول زمان در زبان خارجی این‌جوری شده می‌باشد؛ بنابراین حتی عیدهای نوروز خارجی‌ها هم در اصل از اولش مال ما بوده است. بنابراین ما باید در روز سپندارمزمز برویم و از آب عکاسی بگیرانیم و عکس‌هایش را نمایشگاه بگیرانیم و به ایرانیان نخبه و پریختگان خارج از کشور نشان بدهیم؛ پریختگانی مثل عمومی همین پورساحلی که در تسوی خارج توی پمپ بنزین کار می‌کند و پورساحلی می‌گوید جزو فرزانگان می‌باشد و ما نفهمیدیم این چه مردی است که اسمش فرزانه می‌باشد.

خلاصه ما برای انشای این هفته خود درباره کریسمس تحقیقات‌هایی گردانیدیم و فهمیدیم که مردم‌های خارج در کریسمس خیلی خوشحالی می‌گردانند و سفره هفت سین می‌چینند و لابد در آن پیش‌از و لازانیا یا ماهی دودی می‌گذارند و می‌خورند. اما هم‌شاگردی دیگر ما اکبرزاده که هر سال رفوزه می‌شود، می‌گوید که خارجی‌ها در کنتر لازانیا یا ماهی دودی، یک چیز دیگری هم می‌خورند و موقع خوردنش می‌گویند: «به سلامتی سه تن، کاپیتان هادوک و تن‌تن». و ما هرچه می‌شماریم، می‌بینیم کاپیتان هادوک و تن‌تن دو تن بوده‌اند و نه سه تن، مگر آنکه تن‌تن را دو تن حساب کنیم، که از این اکبرزاده خنگ بعید نیست. بنابراین عجیب نیست که اکبرزاده با این سن وسالش هم‌شاگردی ما می‌باشد.

و ما باز در تحقیقات‌های خود متوجه گردانیدیم که کریسمس روز تولد آقای مسیح می‌باشد. معلوم نیست چرا این آقای مسیح این همه روز خدا را گذاشته و صاف روز اول عیدی به دنیا آمده. بعد ما درباره آقای مسیح، از شوهرخاله خود که فرهنگی می‌باشد سوال گردانیدیم و او گفت که آقای مسیح آدم مهربانی بوده که هر کسی یک سیلی به او می‌زده، او آن‌ور صورتش را هم می‌آورده که یکی هم این‌ور بزَن، ولی ما فکر کنیم که شوهرخاله ما آدم‌ها را با هم قاطی کرده؛ چون این کارها فقط از همکلاسی خودمان خاتم‌آبادی برمی‌آید. حتی آقای بودار هم که بوداریان در معابد‌های چین او را پرستش می‌گردانند و شکم خیلی گنده‌ای دارد از این کارها نمی‌کرده. بنابراین خاتم‌آبادی باید موضع خود را نسبت به آقای بودار مشخص کند. ما همچنین در تحقیقات‌های خود متوجه گردانیدیم که خارجی‌ها در روز تولد آقای مسیح جوارب خودشان را آویزان می‌کنند تا بابای آقای نوتل که ریش دراز دارد و لباس قرمز می‌پوشد، با گوزن بیاید و در آن عیدی بگذارد. پس معلوم می‌شود که دولت‌های استکبار جهانی به مردم‌های خارج یارانه نمی‌دهند و در نتیجه بابای نوتل مجبور می‌شود به‌جای پراید سوار بر گوزن شود. اما ما نفهمیدیم که این بابای نوتل با این سن و سال چرا خجالت نمی‌کشد و لباس قرمز می‌پوشد. اما آن بابای نوتل در آن عیدی نینداخته. که مثل زن‌ها لباس می‌پوشند و مردم‌های آنجا هم اسم‌شان عمو فرزانه است.

اما درباره درستی یا نادرستی قضیه جوراب، اکبرزاده که هرسال رفوزه می‌شود، می‌گفت که یکبار جورابش را دم عید نوروز خارجی‌ها آویزان کرده، اما بابای نوتل در آن عیدی نینداخته. که به نظر ما بابای نوتل قول نداشته؛ چون جوراب اکبرزاده همیشه آنقدر بو می‌دهد که بنا بر تجارب قبلی، با یک شیشه گلاب هم بویش نمی‌رود. برای همین پورساحلی اسم جوراب‌های اکبرزاده را «جوراب فکشی» گذاشته؛ چون از کیفی آنقدر سفت می‌شوند که می‌شود جای کشش هم پوشیدشان. اما برعکس اکبرزاده، پورساحلی می‌گوید که خودش هم هر چند وقت یکبار جورابش را آویزان می‌کند و همیشه بابای نوتل در آن چیزی می‌اندازد، حتی در روزهای غیر عید. حتی می‌گوید که یکبار قايم شده و خودش بابای نوتل را موقع انداختن هدیه دیده که ذوق کرده بوده و با خودش می‌گفته: «این جوراب پورساحلیه... این پسر به روزی همه مشکلات دنیا رو حل می‌کنه»

ما از انشای خود نتیجه می‌گردانیم که باید جوراب خود را بشوییم و موقع درس جواب دادن پای خود را از کشش‌مان در نیابوریم.

کارتون‌خواب



یادمان

افتادن گل‌محمد از آینه

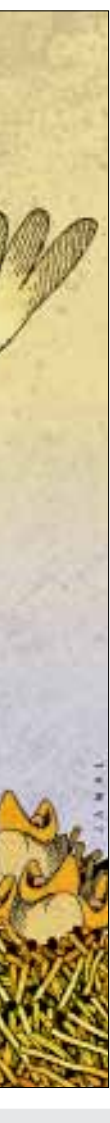
نمی‌دانستم. بعد می‌گفت خب بدتیل بگیرید. می‌گفتم. گل‌محمد از کوه به شش‌ه‌ر و از شش‌ه‌ر به کوه برسه می‌زد. «کونشینی بی‌بدیل». اوایل با سبیل نیجه‌ای بعد با انبوهی ریش طرح‌های گل‌محمد ماندنی است. خیلی هم ماندنی است. پنجره دیدگاهش، نقطه و خط بود: خام، خشن و ساده. می‌گفت در کوه، در طبیعت، نقطه‌ها و خط‌ها را کشف کرده است. می‌گفت «در کوه به تماشا می‌ایستم. نقطه‌ها و رابطه بین آنها را تماشا می‌کنم. وقتی در کوه هستم، در فضا هستم، چیزی نمی‌بینم جز خط و نقطه. یک زنور یا یک گوسفند در دامنه کوه، یک نقطه است. یک زنور به عنوان یک نقطه با یک زنور به عنوان نقطه دیگر رابطه‌ای مفهومی دارد. و هر وقت درباره فلسفه یک رابطه ذهنی هم در ذهن من دارد. رابطه بین این دو مفهوم، در ذهن من، مفهوم دیگری را به وجود می‌آورد. و من نتیجه این مفهوم ا بیان می‌کنم. در شهر هم آدم‌ها هر کدام یک نقطه هستند. وقتی این مفهوم‌ها را می‌بینم، ترس‌ها را می‌بینم. دلهره‌ها را. عدم‌توازن و دشمنی‌ها را می‌بینم». حریف این مفهوم کمک می‌گیریم. و هر وقت درباره فلسفه داریم می‌زدیم، او این چیزها را می‌گفت. و چیزهای دیگر که دیگران نال‌نقد کنند. طرح‌هایش را طرح‌های شیمیایی می‌گفتم. می‌گفت: ها، همین که گفستی (کاش روزی مجموعه طرح‌هایش به‌طور کامل چاپ شود).

حالا گل‌محمد مرده است مثل تمامی مردگان برای ابد مرده است؛ و این چند سال که از او بی‌خبر بودم، هر از گاهی اسمش را در اینترنت جست‌وجو می‌کردم. اما خبری نبود. هر چند طرح همان سال‌ها، گل‌محمد یابی بود. با هیچ چیز جهان سر سازگاری نداشت. گاهی خروش می‌کرد اما با صدای نرم. صدای گفتمیم طرح‌هایت را جمع و جور کن، به صورت کتاب. نمایش بگیر. هر دفعه هم می‌گفت آره درسته باید بکنم. و می‌دانستم نمی‌کند. آن اواخر، به احتمال اولین کتاب تصویرگریش را دست گرفته بود. و هر بار که می‌آمد از «هوش پرند» حرف می‌زد. شده بود فکر و ذهنش. فکر نمی‌کردیم هیچ وقت تماشش کند اما بالاخره چاپ شد. حالا در خبرها آمده که خوین در حیاط افتاده. «کو؟ کو؟ قمری مست سرودخوان، جز مشتی پر اندر قفس نماند». گل‌محمد سر سازش نداشت برای همین هم «کناره‌گیری» کرد. قد بلند، لاغر اندام، تکیده، همت بی‌دی که باد انگار هر آن می‌خواهد واژگونش کند، با صدای نرمش می‌خواست نهیب بزند. حتی به گمانم با طرح کشیدن هم لج می‌کرد. و این سال‌های آخر چکار می‌کرد؟ گل‌محمد، میان کوه و شهر، از فشار خلاقیت و نبوغ نقل سرد کرد. باضطراب، هراس و دلهره اثر هنرش، محصول جسارت پرسه زدن میان کشمکش کوه و شهر بود. موجودات درب و داغون و ناقص‌الخلقه‌ای که گل‌محمد با طرح‌های خود خلق می‌کند، دقیقاً به همین دنیای واقعی تلقی دارند. تخیلی که از هر واقعیتی، واقعی‌تر است. ببندگانش تاب و تحمل این تخیل واقعی را ندارند و شاید خودش هم.

*** و حالا دیگر پیر نمی‌شوی. برای ابد جوان‌تر از ما می‌مانی.**

جمال رحمتی

jamalrahmati@yahoo.com



امیر هوشنگ افتخاری‌راد

گل‌محمد تو مردی! اینجا هم از ما جلو زدی! نمی‌دانستم امروز برای تو باید مرتبه بنویسم.*

در تحریریه نشستایم، روی میز خم شده‌ایم، پشت به در و رو به دیوار سفید رنگ. چیزی می‌نویسیم؟ ادیت می‌کنیم؟ یا بدون دلیل خم شده‌ایم روی میز؟ فقط خم شده‌ایم. روی شانه چه، احساس نشستن یک برگ را داریم. سر بلند می‌کنیم. گل‌محمد بود. گل‌محمد یک قدم عقب می‌نشیند، با یخچندی نرم آرام آرام نزدیک شده بود و شانه را بی‌هوا بوسیده بود. آرام آرام مثل برگ آمده بود و نشسته بود. سراپا سفید پوشیده بود. با توبره معروفش. گیوه‌های سفید به پا داشت. گل‌محمد معلوم هست کجایی؟ نگرات بودیم. بابا! چرا خبر نمی‌دهی؟ بی‌خبر می‌رفتی و بی‌خبر پیدایش می‌شد. وقتی در شهر نبود به کوه زده بود. با سه‌تاراش توبراش پر از طرح‌هایش بود. طرح‌های ویرانگرش. آن موقع‌ها یک دفترچه داده بود برایش صدفای کرده بودند به سبک کتاچه‌های قدیمی با جلدی چرمی مانند طرح‌های محض ویرانگرتری در آن می‌کشید که هیچ‌گاه چاپ نشدند. در آن حروف‌نگاری می‌کرد و تخیل را در معنا شریفش رها کرده بود. نمی‌دانیم چه بر سر آن دفترچه آمد. خیلی سال گذشته است و در غربت گوشه‌ای نشست‌ایم و روی میز خم شده‌ایم که مرگ او از کابل‌های نوری به ما می‌رسد. مثل طرح‌هایش ویرانگر است. سه‌تار هم می‌زد و هر از گاهی که از کوه پایین می‌آمد، در تحریریه سه‌تاری هم می‌زد. یکبار با صدای ضبط شده و مادرش و ساز زدن خودش آمد: صد بار گفتم همچی مگو ننه گل‌محمد! زلفای نیسایچی مگو ننه گل‌محمد! صد بار گفتم پلاو مخار ننه دست گل‌محمد! و در کوه‌ها تاو مخار ننه گل‌محمد! صد بار گفتم باغی مرو ننه گل‌محمد! الا! بمیره قانتل ننه گل‌محمد! خنک رو دل مارت ننه گل‌محمد.

آن روز که مثل برگ آمد، روزهای عاشقی‌اش بود. گل‌محمد، عاشقی کرده بود و ویران شده بود. چنان از خود بیخود شده بود. نمی‌دانست کیجاست. در کدام خیابان؟ در کدام کوچه؟ تماسی نداشت تا مثل برگ فرود آمد.

همیشه هم خوش نداشت از راه طرح کشیدن پول درآورد، اما قانع بود به همان حق‌التحریر ناچیز، با دلخوری و خشم می‌رفت. طرح‌های خشمگین و دلهره‌آورش خواهانشی نداشت. می‌گفتند آخر به ایسن طرح‌ها پول بدهیم. اما به هر ترتیب، گل‌محمد هر از گاهی می‌آمد و طرح‌هایش هم چاپ می‌شد. آن اواخر، کمتر طرح می‌کشید. از توبره می‌خورد. برای این شماره چی داری؟ و از توبراش طرح‌های قدیمی در می‌آورد. می‌خندیدیم و می‌گفتمیم بابا، آنها را که کار کردیم. به شوخی براق می‌شد و می‌گفت که چی؟ طرح‌های من تاریخ مصرف نداره. خب دوباره کار کنیید. این طرح‌ها روزنامه‌ای